

بازخوانی روایت هایی از شاهدان عینی واقعه تاریخی مشهد
یا افرادی که آن را به یک واسطه از نزدیکان‌شان شنیده‌اند

حماسه گوهرشاد

گروه جامعه

گزارش روز

عقبر به‌ها به نیمه‌شب شب‌شنبه ۲۱ تیر سال ۱۳۱۴ نزدیک می‌شد. سکوئی سنگین شهر را در آغوش گرفته بود. پیش از آنکه ساعت حرم صدای ضربه دوازدهم را در بارگاه امام هشتم^(ع) و کوچه‌پس کوچه‌های اطراف طنین انداز کند، این صدای تیراندازی‌ها بود که آرامش شهر را به هم ریخت، آرامش شهر و حرمت حریمی که شکسته شدنش برای هیچ کس باورپذیر نبود، نه موافقان و نه مخالفان رژیم. منع شدن روزنامه‌های وقت از درج ابعاد قیام گوهرشاد و کشتار مردمی که به دین زدایی، کشف حجاب و دستگیری علما اعتراض و در صحن این مسجد تجمع داشتند، هرچند برای محققانی که ده‌ها سال بعد به دنبال واکاوی تاریخ بودند، راه‌ادشوار و سنگلاخی کرد، اما مسدود خیر. آنچه می‌خوانید، بازخوانی روایت کسانی است که شاهد عینی واقعه بودند یا با یک واسطه از نزدیکان‌شان به نقل دیده‌ها و شنیده‌هایشان پرداخته‌اند. هرچند برخی از آن‌ها دیگر در میان مان نیستند. اما سند جنایت پهلوی در این کشتار که اما ردیقی از تعداد شهدایش در دست نیست، آن قدر عیان است که با گذشت دهه‌ها و تغییر نسل‌ها، باز هم جای برای لاپوشانی و تطهیر باقی نمی‌گذارد. باتشکر از دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی که برای تهیه این گزارش ما را همراهی کردند.

فریادهای کربلایی علی



معصومه غوربان
متولد ۱۳۰۹

صدا از داخل مسجد گوهرشاد و حرم می‌آمد. آن قدر بلند که می‌گفتی اتفاق در خانه خودمان دارد رخ می‌دهد. جرئت نداشتم بیرون برویم. رفته بودیم روی پشت‌بام با پدر و مادرمان. الهی خدا نصیب نکند. وحشتی بود که زن و مرد همین‌طور روی پشت‌بام‌ها فریاد می‌زدند. ما بچه‌ها از ترس می‌لرزیدیم و گریه می‌کردیم. این قدر وحشتناک بود که هنوز هر وقت یادم می‌آید، انگار که صدایش توی گوشم است، صدای تیراندازی، صدای وحشت آدم‌ها. مثل اینکه در مسجد گوهرشاد رابسته بودند و تیراندازی کرده بودند. خیلی‌ها از محله ما رفته بودند به مسجد. چندتا همسایه داشتیم، مثل آقای شریعتی که همه آنجا کشته شدند. حاج کربلایی علی یکی از همسایه‌ها ایمان بود. خیلی متدین بود و اصلاً باکی نداشت. مغازه‌اش سر بازار سنگ تراش‌ها بود. نزدیک حرم. اومی رفت و خبر می‌آورد. من گریه می‌کردم که می‌خواهم بیرون راببینم. مادرم نغم می‌کرد. دستم را می‌گرفتم به لبه دیوار کاهگلی و بیرون را می‌دیدم. می‌دیدم که کربلایی علی دارد گریه می‌کند و با سروصدا می‌گوید: مردم بیا بید ببینید چه خبر شد! بیا بید یک کاری نکنید! خیلی‌ها می‌ترسیدند و نمی‌رفتند. مردهایی که رفته و دیده بودند، می‌گفتند این‌هایی که گلوله خورده بودند. بیشترشان هنوز زنده بودند. می‌گفتند مرده‌ها و زنده‌ها توی خاک و خون، توی گودال انداخته شده و بالایشان خاک ریخته‌اند.

دفن کردن مرده و زنده در گودال



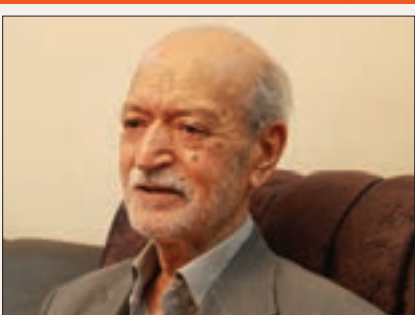
رجبعلی دهنوی
متولد ۱۳۰۶

پدرم مرا برای کارکردن آورد مشهد و داد دست پسرعمویم. اوهم مرا سپرد به یک راننده پاکستانی که در گاراژ سعادت، نزدیک فلکه فردوسی، مغازه لوازم‌پدکی خودرو داشت. چندوقتی آنجا کار کردم. یک شب با صاحب کارم رفته خانه‌شان که در منطقه چهارطبقه و کوچه فتاح بود.

من چیزی از اوضاع مشهد نمی‌دانستم. اما از رفت وآمدهای هراسان صاحب کارم چیزهایی دستگیرم شده بود. صحبت از اتفاقات مسجد گوهرشاد که شد، حرف‌های او با زنش را می‌شنیدم که می‌گفت: شیخی به‌نام بهلول رفت روی منبر متخصن شد و هرکاری می‌کردند، پایین نمی‌آمد. تعدادی سر باز آوردند مستقر کردند بالای مسجد گوهرشاد و همه را به گلوله و مسلسل بستند.

مرد توضیح می‌داد به ما دستور دادند با کامیون‌هایمان برویم مقابل مسجد و جسدها و مجروحان را داخل کامیون بریزیم و از آنجا ببریم. ما هم چندبار رفتم اجساد و مردم مجروح را بار کامیون کردیم و بریدیم جلو گودال خشت‌مال‌ها خالی کردیم و برگشتیم.

پنهان زیر گلدسته‌ها



ماشاء... رستم زاده
به نقل از پدر

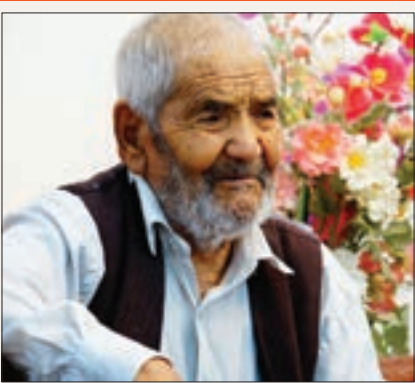
متولد اردیبهشت ۱۳۰۹

روز سخنرانی در مسجد گوهرشاد سن چندان‌ی نداشتم. مسجد پر شده بود از جمعیت. شیخ بهلول که رفت منبر و صحبت‌هایش را شروع کرد. ناگهان تیراندازی شد. همه مردم به هم ریختند. هرکس تلاش می‌کرد خودش را به‌طرفی بکشدن و فرار کند. من هم به دنبال جایی برای پنهان شدن می‌گشتم. در آن وضعیت تنهاجایی که به ذهنم رسید، همان پله‌هایی بود که به مناره ختم می‌شد. رفتم بالا و همان‌جا ماندم و به امام رضا^(ع) توسل می‌کردم تا روز بعد. صدای تیراندازی که تمام شد، فریاد آه و ناله مردم را هنوز می‌توانستم بشنوم. بعد صدای کامیون‌ها را شنیدم که می‌آمدند و می‌رفتند. هوا روشن شد. نزدیک ظهر آدم‌ها پایین و رفتم سراغ نزدیک‌ترین فراش‌باشی که آنجا مراقب بود و حاج‌وواج مرا نگاه می‌کرد. از من پرسید: کجا بودی پسر؟ گفتم: از دیروز زیر پله‌های گلدسته قایم شده بودم.

گفت: در مسیر که می‌روی، به هیچ کس نگو کجا بودی. اگر پرسیدند، بگو من پسر فراش‌باشی هستم و آمده‌ام برای تمیز کردن آنجا کمک کنم.

گفتم: شکمم به‌قار و قور افتاده. چیزی داری بخورم؟ از جیبش مقداری پول دراورد و به من داد که بتوانم چیزی بخرم و تا جلو مسجد آمد و فراری‌ام داد. نزدیک خانه‌مان توی کوچه‌چهنو که رسیدم، پدر و مادرم را دیدم. آن قدر گریه کرده بودند که دیگر نایی برایشان نمانده بود. فکر کرده بودند من هم شهید شده‌ام.

سرنوشت شوم



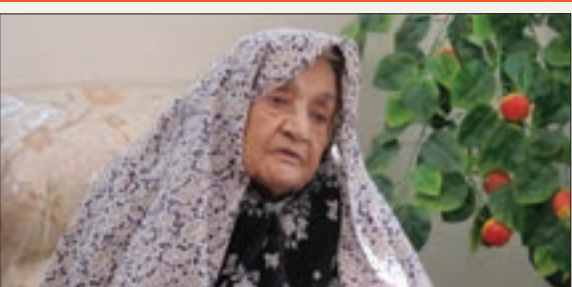
چراغعلی نظری
متولد ۱۲۸۰

پس از ماجرای کشتار، چه‌بادی به غیغب انداخته بودند که «ماهم کنار بقیه سربازا به اونایی که توی مسجد جار و جنجال راه انداخته‌بودن و می‌خواستن شهر رو به هم بریزن، شلیک کردیم»، کسی درروستای احمدآباد نمانده بود که داستان حماقت این دو سرباز را نشنیده‌باشد. خودشان هرجا می‌نشستند، باب‌وتاب داستان کشتار آن شب را تعریف می‌کردند. جوری به‌ماجرای قتل عام آب می‌بستند که هرکس نمی‌دانست، فکر می‌کرد رفته‌اند به جنگ دشمن تا دندان مسلح. نه‌عده‌ای روستایی فقیر و بی‌دفاع که شاید نان همان شب و روزشان راهم نداشت‌اند، اما قرار نبود همیشه چرخ روزگار بر وفق مراد آن‌ها و رابایشان رضاشاه بچرخد. چندسال بعد یکی‌شان کور شد و رفیقش هم مریض. چهار دست و پا در کوچه راه می‌رفت. آن قدر زولیده و کثیف بود که کمتر کسی رغبت داشت برود سمتش. هرچه هم دوا و درمان کردند، فایده نداشت. آخر هم هر دو جوان مرگ شدند.



طرح: پرویز طالبانی

تماشای جنایت از پشت حصیر



فاطمه معین‌الرحایا
به نقل از مادر

متولد ۱۳۰۲

ما آن زمان ساکن یزد بودیم. اینجا در مشهد پشت موزه حضرت یک گاراژ بود، مال یکی از فامیل‌هایمان. بالاایش اتاق بود. این بالاخانه راداده بودند به‌مادرم تا در مدتی که مشهد است، از آن استفاده‌کند. شبی که این اتفاق افتاد، مادرم آنجا بود. می‌گفت: دیدم که توی شهر سروصداست. انگار قرار است حجاب بردارند. شیخی به‌نام بهلول می‌گفت که ما مسلمانیم، حجاب بر نمی‌داریم. همه جمع شده بودند در مسجد گوهرشاد. توی خیابان، پاسبان‌ها با بلندگو می‌گفتند کسی پشت در نیاید. کسی در را باز نکند، کسی سروصدا نکند. هرکس پشت پنجره بیاید و نگاه‌کند، تیر بارانش می‌کنیم. پشت شیشه پنجره بالاخانه ما حصیر بود. مادرم از لای حصیرها بیرون را تماشا کرده و دیده بود که خیابان مملو از ماشین و پاسبان و توپ و تفنگ است. دیده بود که در مسجد راستند و صدای توپ و تفنگ بلند شد. صدای فریادهای «یا محمده» و «یا علیا» را شنیده بود. می‌گفت آن قدر سروصدا زیاد بوده که می‌گفتی آسمان آمده است زمین وزمین رفته است آسمان. نیم‌ساعت بعد، کمتر بایشتر، که سروصدای توپ و تفنگ‌ها تمام شد. مادرم دیده بود که توی خیابان پاسبان‌ها رفت و آمد می‌کنند. باهم حرف می‌زنند و با دست اشاره می‌کنند. آمدند سمت خانه‌ها و بالاخانه‌ها. بازگفتند هیچ کس حق ندارد سر بیاورد بیرون. کسی حق ندارد از جایش تکان بخورد و هرکس هر جا هست، بماند. از این ماشین‌های باری رویا زورده بودند. می‌گفت از آن بالا دیده است که کشته‌ها را می‌ریختند توی ماشین‌ها. لایه‌لای جنازه‌ها، تکان خوردن دست آدمی را که زنده بود و تکان می‌خورد، هم دیده بود. اینکه ماشین‌ها را کجا بردند و جنازه‌ها را کجا ریختند، نمی‌دانیم.

غصه نخور، بعداً می‌میری!



رجب زحمتکش
به نقل از پدر

متولد ۱۳۴۰

در روستایمان، سیدآباد چناران، سر زمین کشاورزی بودم. دیدم جمعی از اهالی روستا با بیل و داس و قمه می‌روند. جلو رفتم و از یکی پرسیدم: کجا می‌رین؟ چی شده؟

گفت: مگه خبر نداری؟ شیخ بهلول حکم جهاد داده؟ می‌ریم مشهد. معطل نکردم. همان‌جا بیل‌م را روی دوشم گذاشتم و همراه جمعیت راهی مشهد شدم. دیروقت بود. دروازه قوچان اتراق کردیم و صبح راه افتادیم سمت مسجد گوهرشاد. جمعیت زیادی داخل مسجد بودند. من اطراف مسجد چرخیدم، اما یک لحظه خشکم زد. ناگهم روی لوله شصت تیر که بالای دیوار مسجد بود قفل شد. آن ارسال‌ها قبل و در حمله روس‌ها به ایران دیده بودم. بالای دیوار را به هم ولایتی‌هایم نشان دادم و گفتم: اون بالا روبیینین. اون لوله شصت تیره. حتما قراره اتفاق‌هایی بیفته. یکی گفت: عمو این چه حرفیه می‌زنی؟! شصت تیر کجا بود؟ اون دسته‌بیله. هرچه گفتم، حرفم را قبول نکردند. بهلول داشت سخنرانی می‌کرد که دو سرباز رفتند پشت شصت تیر. خودم را کشاندم کنار دیوار. ناگهان از بالا تیر باران شروع شد. بهلول خودش را از وسط جمعیت به‌صحن کهنه رساند. من هم افتادم دنبالش. شاید راه فرار پیدا کنم. زیر سقاخانه راه‌آب بزرگی بود. همان‌جا پنهان شدم. چند دقیقه بعد برگشتم تا ببینم چه بر سر بقیه آمده است. نزدیک صحن که رسیدم، هنوز صدای تیراندازی و سروصدا می‌آمد. دوباره برگشتم در راه‌آب. صداها کمتر شد.

نمی‌دانم چقدر طول کشید. آرام‌آرام از راه‌آب سقاخانه و از کنار پنجره فولاد رفتم سمت مسجد گوهرشاد. دیگر نگویم که چه دیدم. همه هم ولایتی‌ها افتاده بودند کف حیاط مسجد. صدای «مو نمرُدم» بعضی‌را می‌شنیدم. اما همه رابین مرده‌ها می‌انداختند توی کامیون. صدای سربازها را می‌شنیدم که می‌گفتند: غصه نخور، بعداً می‌میری! کار خدا بود که در آن تاریکی من راندیدند، وگرنه سرنوشت من هم مثل بقیه می‌شد.

یادداشت

قیام‌فیروزه‌های



استاد هادی نظری
دانشگاه فردوسی

اگر نگاهی به‌گذشته داشته باشیم، بعضی هنجارها و ارزش‌هایی که رضاخان با آن‌ها به جنگ برخاسته بود، به‌آداب و رسوم و فرهنگ ملی جامعه بازمی‌گشت. یعنی به هنجارهای ملی دستبرد زده شده بود. زیرا لباس زن و مرد ایرانی لباسی نبود که هر پادشاهی به‌دلخواه خود آن را تغییر دهد، بلکه به‌ظاهر شکیل و زیبا و از لحاظ کارکرد هماهنگ با اقلیم ایران طراحی شده بود و از نظر فرهنگی حجب و حیا و عفاف را در جامعه ایرانی نشان می‌داد.

مرور تاریخ ایران پیش از اسلام نشان می‌دهد از دوره هخامنشیان تا دوره معاصر، زن و مرد ایرانی برای سر، تن و پای خود لباس داشته‌اند، اما در دوره رضاشاه یک‌باره این فرهنگ و هنجار ملی اصیل زیر پا گذاشته شد و از شروع به‌خارج کردن این لباس از تن زن و مرد ایرانی کرد و لباس فرنگی بر تن آن‌ها کرد، آن‌هم با جریمه، زور، کتک و تهدید. چنان‌که جریان لباس متحدالشکل مطرح شد، سپس با اعمال فشار، استفاده از کلاه ایرانی، حتی کلاه پهلوی که خود رضاخان به‌کشور وارد کرده بود، ممنوع شد و از فروردین ۱۳۱۴ استفاده از کلاه فرنگی یا شاپو قانون شد.

این اعمال رضاخانی ثابت‌کرد اوحتی ملی‌گرا و باستان‌گرا هم نیست و آن‌ها که معتقدند رضاشاه فرهنگ ملی را پاس داشته است، دروغ می‌گویند. زیرا اوضد فرهنگ ملی قیام و فرهنگی دینی و ملی را مقابل فرهنگ غرب ذبح کرد.

از جمله مصادیق این ذبح، کشف حجاب بود که از سال ۱۳۰۷ آغاز شد. محمدرضا پهلوی، شاه بعدی، در کتاب «مأموریت برای وطن» می‌نویسد: پدرم در سال ۱۳۱۳ عملاً کشف حجاب را آغاز و آن رابین ارتشیان و برخی دیگر را اقشار اجباری کرده بود.

وقتی جامعه ایرانی دید همه فرهنگش در حال برباد رفتن است و آداب و رسومش به‌تسمخر گرفته شده و رضاشاه می‌خواهد جامعه ایرانی را به‌ظاهر غربی‌کند، تاب نیاورد و مقابل این سیاست‌های به‌ظاهر فرهنگی قیام کرد. چون رضاشاه در ظاهر از اصول غرب دم می‌زد و برای مثال هیچ درکی از مفاهیمی مانند دموکراسی نداشت، چنان‌که در دوره حکومت او برخلاف دوران مشروطه و نیز دوره حکومت پسرش، هیچ حزبی وجود نداشت. اوفقط ادای غربی‌ها را در می‌آورد و همین‌هم اعتراض مردمی را به‌دنبال داشت.

البته معترضان قصد جنگ مسلحانه یا براندازی حکومت را نداشتند، بلکه خواهان اصلاح مفاسد و آزادی مرجع تقلیدشان بودند، اما به‌شدت سرکوب شدند. باید توجه کرد که اگر چه کشف حجاب رسمی در ۱۷ دی ۱۳۱۴ رخ داد، کشف حجاب غیر رسمی از چندسال پیش از آن رخ داده بود و جامعه ایرانی در برابر این تهدیدها و توهین‌ها به فرهنگش قیام کرد. این قیام چند مسئله مهم را نشان داد، نخست در بعد سلبی نشان داد رضاشاه فردی منافق و دروغ‌گوست. او که پیش از پادشاهی، خود را به‌شدت مذهبی و چه‌راهی ملی نشان می‌داد و در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و حتی در دهه محرم برای حضرت سیدالشهدا^(ع) دسته عزاداری قزاق‌ها را به‌راه می‌انداخت. پس از رسیدن به پادشاهی ذره‌ای به‌دین و دین‌داران رحم نمی‌کرد و این چنین پرده نقای پهلوی را کنار زد.

دوم آنکه نشان داد ساختار فکری و جنس سیاست‌گذاری پهلوی از جنس وابستگی به غرب است. یعنی تمایل دارند در فرهنگ از غرب الگو بگیریم، نه علم و فناوری.

سوم و مهم‌تر آنکه ثابت کرد جامعه ایرانی زنده است و حیات دارد و در برابر هر نوع تعرضی به حقوق و ارزش‌های خود واکنش نشان می‌دهد. این خود را به خوبی نشان داد و در تحولات بعدی ادامه یافت، چنان‌که انقلاب اسلامی هم بیش از آنکه سیاسی باشد، فرهنگی خوانده می‌شود.

ادامه

یادداشت

...قطعا مدیریت غیرمتمرکز، گزینه‌بهتری برای مسائل اجتماعی پیچیده است، مشروط بر اینکه شبکه مجری قانون عفاف و حجاب، چه دولتی و چه مردمی، توسط ساختار نظارتی دقیق، رصد، حمایت و نظارت شود که در ساختار حکمرانی کشور قوی‌ترین ساختار نظارتی متعلق به مجلس شورای اسلامی است، دربار هر موضوع تسامح در مقابل جریان برهنگی به امید فروکش کردن هیجانات موجود، به‌نظر می‌رسد و یارویی صدساله تمدن‌برهنگی در مقابل تمدن انسانی در غرب با هدف بردگی نوع بشر برنامه‌ریزی و اجرا شد که با شکستن مرز حجاب و حیا، هسته عفاف در جامعه از هم پاشیده شده و به تبع آن بردگی جامعه برای جریان سرمایه‌داری به‌سادگی محقق شد.

اما آنچه برای ایران اسلامی ما برنامه‌ریزی شده است، کاملاً متفاوت خواهد بود که توجه به این تفاوت‌ها برای تصمیم‌گیری مهم است.
قطعا شکستن مرز حجاب برای از بین بردن هسته عفاف در جامعه ایرانی و سقوط جامعه به علت دژ مستحکم ولایت فقیه به‌سادگی صورت نخواهد گرفت، بنابراین جنگ ترکیبی بعدی ما بر سر مسائل فرعی نیست و دقیقاً بر سر مسئله اساسی ولایت فقیه است و متأسفانه خیلی‌زود خواهد بود که عقب‌نشستن از خاک‌ریز حجاب، دشمن را برای نفوذ به سنگر ولایت، جری و پرو و البته امیدوار خواهد کرد. بنابراین در مواجهه بعدی، بحث بر سر اعمال جرمه و تخلف و پوشش و اعتراض جامعه متدین و از این قبیل نخواهد بود. تهدید جایگاه ولی فقیه منجر به تقابل جدی هسته سخت متدین جامعه با مجموعه دولتمردان محافظه‌کار خواهد بود که بسیار برای رقم‌زدن جنگ داخلی، مطلوب دشمن است. بدیهی است این هسته سخت ایمانی جامعه مشابه طرف‌داران جنبش زن‌زندگی آزادی به توتیت و هشتک بسنده نخواهد کرد، بلکه جان‌ومال خود را برای حفظ ولایت فقیه به کف خیابان خواهد آورد که هر طور حساب کنیم، این اتفاق مطلوب جریان امپریالیسم برای جنگ داخلی و تجزیه کشور است.

همان‌طور که در وصیت‌نامه شهید، وصیت به حجاب و ولی فقیه همراه با هم مطرح شده، بی‌تعارف عدول از حجاب با بهانه محافظه‌کاری یا بی‌برنامگی و... بستر را برای حمله به جایگاه ولی فقیه مهیای‌کند.

اگر حفظ نظام را واجب واجبات بدانیم، قطعاً بدون حراست از جایگاه ولی فقیه ممکن نخواهد بود، بنابراین هزینه‌دادن برای حفظ سنگر حجاب، هزینه نیست و منطقی و موجه است.

شهر

شهریار
SHAHIRANEWS.IR
شنبه ۲۱ تیر ۱۴۰۲
شماره ۳۸۸۶

۱۳

↓

جمعه